

به نام خدا

طراحی شهری و فضاهای از دست رفته : نظریه و عمل

مؤلف :
شراره شیخیان

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۴)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه: شیخیان، شراره، ۱۳۶۷
عنوان و نام پدیدآور: طراحی شهری و فضاهای از دست رفته: نظریه و عمل / مولف شراره شیخیان
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۱۰۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۱۲۸-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: طراحی شهری - فضاهای از دست رفته - نظریه و عمل
رده بندی کنگره: TP ۹۸۳
رده بندی دیویی: ۵۵/۶۶۸
شماره کتابشناسی ملی: ۸۳۷۶۱۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

نام کتاب: طراحی شهری و فضاهای از دست رفته: نظریه و عمل

مولف: شراره شیخیان

ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: محدثه فرهمند

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۴

چاپ: زبرجد

قیمت: ۱۶۰۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۱۲۸-۱

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



فهرست

مقدمه:	۵
فصل اول: مبانی نظری و تکوین مفهوم فضاهای از دست رفته	۷
تحول اندیشه طراحی شهری از مدرنیسم تا رویکردهای انتقادی:	۹
خوانش تحلیلی نظریه شکل و زمینه در سازمان فضایی شهر:	۱۲
نظریه پیوند و گسست در ساختارهای کالبدی:	۱۴
مفهوم مکان در برابر فضای بی‌هویت:	۱۶
بازتعریف فضاهای رهاشده در بستر تحولات معاصر:	۱۹
فصل دوم: سازوکارهای تولید فضاهای گمشده در شهر معاصر	۲۷
زیرساخت‌های خودرو محور و انقطاع شبکه شهری:	۳۲
پروژه‌های بزرگ‌مقیاس و فروپاشی بافت پیوسته:	۳۷
خصوصی‌سازی قلمرو عمومی و شکل‌گیری فضاهای شبه‌عمومی:	۴۰
کاربری‌های تک‌منظوره و زوال حیات شهری:	۴۲
سیاست‌گذاری زمین و منطق سرمایه در شکل‌دهی خلأهای شهری:	۴۵
فصل سوم: روش‌شناسی تحلیل ساختارهای گسسته شهری	۴۹
تحلیل شکل و زمینه در مقیاس محله و شهر:	۵۳
ارزیابی پیوستگی حرکتی و خوانایی فضایی:	۵۵
تحلیل لبه‌ها، مرزها و فضاهای میانی:	۵۸
سنجش کیفیت مکان و تجربه ادراکی شهروندان:	۶۰
ترکیب روش‌های کیفی و کالبدی در مطالعه فضاهای از دست رفته:	۶۵

فصل چهارم: راهبردهای بازسازی و بازپیوند ساختار شهری..... ۶۹

بازتعریف شبکه پیاده و تقویت تداوم فضایی:..... ۷۱

فعال سازی لبه‌های خاموش و احیای عرصه‌های میانی:..... ۷۴

تبدیل فضاهای باقیمانده به کانون‌های اجتماعی:..... ۸۰

طراحی زمینه‌گرا و بازخوانی الگوهای بومی:..... ۸۲

مدل مداخله تدریجی در بازآفرینی شهری:..... ۸۵

فصل پنجم: نظریه و عمل در بازآفرینی فضاهای شهری..... ۸۹

طراحی شهری به مثابه کنش انتقادی:..... ۹۱

نسبت میان معنا، کالبد و قدرت در تولید فضا:..... ۹۳

بازاندیشی مفهوم فضای عمومی در شهر معاصر:..... ۹۵

ارزیابی نمونه‌های بازآفرینی در شهرهای منتخب:..... ۹۷

ارائه چارچوب مفهومی پیشنهادی برای طراحی شهری آینده:..... ۹۹

نتیجه گیری:..... ۱۰۱

منابع:..... ۱۰۵

مقدمه:

شهر معاصر در دهه‌های اخیر با تحولی عمیق در بنیان‌های کالبدی و معنایی خود روبه‌رو شده است؛ تحولی که نه تنها سیمای ظاهری آن را دگرگون ساخته، بلکه شیوه زیست، ادراک و تعامل ساکنان را نیز تحت تأثیر قرار داده است. گسترش شتابان شهرنشینی، توسعه‌های بزرگ‌مقیاس، برتری منطق سرمایه در تولید فضا و غلبه زیرساخت‌های حرکت سواره، شبکه‌های پیوسته شهری را به مجموعه‌ای از قطعات منفصل بدل کرده است. در نتیجه این فرایند، عرصه‌هایی پدید آمده‌اند که در ظاهر بخشی از شهرند اما در عمل از چرخه حیات اجتماعی و فضایی آن جدا افتاده‌اند. این عرصه‌ها نه به‌طور کامل خصوصی‌اند و نه به‌درستی عمومی، نه واجد کیفیت مکانی‌اند و نه در ساختار کلی شهر ادغام شده‌اند. چنین وضعیتی ضرورت بازاندیشی نظری در باب طراحی شهری و بازسازی ساختار فضایی را آشکار می‌سازد.

فضاهای از دست رفته در این پژوهش به‌عنوان پیامد مستقیم گسست در سازمان فضایی شهر تعریف می‌شوند. این گسست می‌تواند ناشی از تفکیک شدید کارکردی، قطعه‌قطعه شدن بافت‌های پیوسته، شکل‌گیری مرزهای نفوذناپذیر یا حذف تدریجی عرصه‌های میانی باشد. هنگامی که خیابان دیگر محل تلاقی زندگی روزمره نیست، میدان نقش پیونددهنده خود را از دست می‌دهد و لبه‌های شهری به دیواره‌هایی خاموش تبدیل می‌شوند، شهر در سطحی عمیق دچار نقصان می‌گردد. این نقصان صرفاً کمبود ساخت‌وساز یا فقدان فعالیت نیست، بلکه کاستی در کیفیت ارتباط، خوانایی، تداوم و معناست. از این رو مسئله اصلی نه پر کردن خلأهای کالبدی، بلکه بازسازی پیوندهای گسسته و احیای ظرفیت زیست‌پذیری است.

تحولات مدرنیستی در سده گذشته با هدف سامان‌دهی عقلانی شهر شکل گرفتند، اما تأکید بر مقیاس‌های کلان، جدایی کارکردها و سلطه حرکت مکانیزه، پیامدهایی ناخواسته به همراه آورد. بافت‌های تاریخی که بر پیوستگی تدریجی و تنوع عملکردی استوار بودند، جای خود را به مجموعه‌هایی دادند که هر یک درون خود کامل اما در نسبت با پیرامون ناتمام بودند. پروژه‌های گسترده عمرانی، مسیرهای حرکتی را بر بافت‌های موجود تحمیل کردند و فضاهای باقیمانده به عرصه‌هایی بی‌تعریف بدل شدند. این روند در دهه‌های بعد با شدت بیشتری ادامه یافت و منطق سودآوری کوتاه‌مدت بر منطق انسجام بلندمدت پیشی گرفت. بدین ترتیب، ساختار شهر در لایه‌های مختلف خود دچار گسست شد و کیفیت تجربه فضایی کاهش یافت.

در چنین بستری، طراحی شهری نمی‌تواند به مداخله‌های موضعی و زیباسازی‌های سطحی محدود شود. رویکرد انتقادی در این کتاب بر آن است که ابتدا سازوکارهای تولید گسست فضایی را شناسایی کند و سپس راهبردهایی برای بازپیوند ساختار شهری ارائه دهد. این رویکرد شهر را صرفاً مجموعه‌ای

از ساختمان‌ها نمی‌بیند، بلکه آن را شبکه‌ای از روابط می‌داند که در کالبد عینیت یافته‌اند. هنگامی که این روابط تضعیف شوند، حتی کامل‌ترین پروژه‌های معماری نیز نمی‌توانند حیات شهری را تضمین کنند. بنابراین تمرکز اصلی بر پیوند میان کالبد، کارکرد، معنا و تجربه انسانی است. یکی از ابعاد اساسی این مسئله، تغییر در ماهیت قلمرو عمومی است. عرصه‌هایی که پیش‌تر بستر تعاملات اجتماعی، شکل‌گیری هویت جمعی و بازنمایی زندگی شهری بودند، به تدریج جای خود را به فضاهای کنترل‌شده و نیمه‌خصوصی داده‌اند. این جابه‌جایی نه تنها دسترسی آزادانه را محدود کرده، بلکه کیفیت حضور را نیز دگرگون ساخته است. در نتیجه، بسیاری از ساکنان شهر احساس تعلق کمتری به محیط خود دارند و فضاهای خنثی و بی‌روح بدل می‌شوند. بازسازی ساختار شهری در این معنا، مستلزم احیای ظرفیت‌های جمعی و تقویت حس مشارکت است.

تحلیل فضاهای از دست رفته نیازمند روشی چندلایه است که هم ساختار کالبدی و هم زمینه اجتماعی را در بر گیرد. بررسی شکل و زمینه، تحلیل شبکه‌های حرکتی، مطالعه لبه‌ها و فضاهای میانی، و ارزیابی کیفیت ادراکی محیط از ابزارهای اصلی این پژوهش به شمار می‌آیند. این ابزارها امکان می‌دهند تا نقاط گسست در مقیاس محله و شهر شناسایی شوند و روابط ناپیوسته آشکار گردند. در کنار آن، مطالعه سیاست‌های زمین و تصمیم‌گیری‌های مدیریتی نشان می‌دهد که چگونه منطق توسعه بر سازمان فضایی اثر می‌گذارد و چه عواملی به تولید خلأهای شهری می‌انجامد. هدف این اثر ارائه چارچوبی نظری و عملی برای بازسازی پیوستگی فضایی است. این چارچوب بر تقویت شبکه‌های پیاده، فعال‌سازی لبه‌های شهری، احیای عرصه‌های میانی و بازتعریف کارکرد فضاهای عمومی استوار است. مداخله در ساختار شهری نه به صورت یک اقدام ناگهانی، بلکه به عنوان فرایندی تدریجی و زمینه‌مند در نظر گرفته می‌شود. چنین نگرشی بر آن است که هر بخش از شهر می‌تواند با بازآرایی روابط خود با پیرامون، در ترمیم کلیت ساختار سهیم شود. بازسازی در این معنا، بازگشت به گذشته نیست، بلکه بازتولید پیوندها در شرایط معاصر است.

شهر زمانی می‌تواند بستر زندگی جمعی باشد که ساختار آن خوانا، دربرگیرنده و پیوسته باشد. هنگامی که این ویژگی‌ها تضعیف شوند، عرصه‌هایی شکل می‌گیرند که اگرچه در نقشه شهر حضور دارند، در تجربه روزمره غایب‌اند. این کتاب تلاشی است برای فهم ریشه‌های این غیاب و ارائه راهی برای بازگرداندن کیفیت به ساختار فضایی. رویکرد اتخاذشده بر آن است که نظریه و عمل را در پیوندی سازنده قرار دهد و طراحی شهری را به مثابه کنشی آگاهانه در جهت احیای انسجام فضایی بازتعریف کند. در این مسیر، توجه به زمینه فرهنگی، تاریخی و اجتماعی هر شهر ضرورتی بنیادین است، زیرا بازسازی ساختار شهری تنها در تعامل با واقعیت‌های بومی معنا می‌یابد و بدون درک عمیق از آن‌ها، هر مداخله‌ای سطحی و گذرا خواهد بود.

فصل اول:

مبانی نظری و تکوین مفهوم فضاهای از دست رفته

مفهوم فضاهای از دست رفته در بستر تحولات عمیق شهر معاصر شکل گرفته است و ریشه‌های آن را باید در دگرگونی نگاه انسان به شهر، فضا و سازمان فضایی جست‌وجو کرد. شهر در سنت تاریخی خود یک کل پیوسته بود که اجزای آن در تعامل متقابل معنا می‌یافتند و شبکه‌ای از مسیرها، میدان‌ها، حیاط‌ها و لبه‌ها ساختاری منسجم ایجاد می‌کردند. این انسجام نه صرفاً کالبدی بلکه اجتماعی و ادراکی بود، به گونه‌ای که ساکنان از طریق حرکت، مکث و حضور در عرصه‌های عمومی، کلیت شهر را تجربه می‌کردند. با ورود اندیشه‌های نوین برنامه‌ریزی و تأکید بر نظم عقلانی و تفکیک عملکردها، ساختار سنتی شهر دچار تغییر شد و به تدریج پیوندهای ارگانیک میان اجزا تضعیف گردید. در این فرایند، برخی فضاها جایگاه خود را در نظام کلی از دست دادند و به نواحی بی‌تعریف و منفصل بدل شدند.

درک نظری این پدیده مستلزم بازخوانی مفهوم فضا در اندیشه شهری است. فضا در نگاه کلاسیک، بستری خنثی برای استقرار فعالیت‌ها تلقی نمی‌شد، بلکه عرصه‌ای بود که روابط انسانی در آن عینیت می‌یافت. خیابان، میدان و گذر نه تنها عناصر کالبدی بلکه ساختارهای اجتماعی بودند که تعامل و گفت‌وگو را سامان می‌دادند. با چیرگی نگرش‌های کارکردگرا، فضا به واحدی قابل تفکیک و اندازه‌گیری تبدیل شد و اولویت به بهره‌وری، سرعت و کنترل داده شد. نتیجه این تغییر نگرش، تولید محیط‌هایی بود که اگرچه از نظر فنی سامان‌یافته به نظر می‌رسیدند، اما در سطح تجربه زیسته دچار نقصان بودند. این نقصان همان نقطه آغاز شکل‌گیری مفهوم فضاهای از دست رفته است.

یکی از بنیان‌های نظری این مفهوم، نظریه شکل و زمینه است که بر رابطه میان توده‌های ساخته‌شده و فضای میان آن‌ها تأکید دارد. در شهرهای تاریخی، توده و فضا در تعادلی پویا قرار داشتند و فضای خالی به اندازه بنای پر اهمیت داشت. این تعادل امکان خوانایی و انسجام را فراهم می‌کرد. با رواج الگوهای گسسته و استقرار ساختمان‌های منفرد در قطعات مستقل، این رابطه دگرگون شد و فضای میان بناها به عرصه‌ای بی‌تعریف و فاقد هویت تبدیل گردید. چنین فضایی نه به‌عنوان میدان و نه به‌عنوان حیاط عمل می‌کند و در نتیجه جایگاه خود را در ذهن شهروندان از دست می‌دهد. از این منظر، فضای از دست رفته محصول فروپاشی تعادل میان پر و خالی است. بنیان نظری دیگر به مفهوم پیوند در ساختار شهری مربوط می‌شود. شهر به مثابه شبکه‌ای از مسیرها و گره‌ها عمل می‌کند که حرکت و دسترسی را سامان می‌دهند. هنگامی که این شبکه دچار گسست می‌شود، قطعاتی از شهر

از جریان اصلی جدا می‌گردند. احداث مسیرهای عریض، دیواره‌های ممتد و مجموعه‌های محصور، پیوستگی حرکتی را مختل می‌کند و فضاهای میانی را به نواحی حاشیه‌ای بدل می‌سازد. در چنین شرایطی، حتی اگر این نواحی از نظر کالبدی ساخته شده باشند، به دلیل قطع ارتباط با شبکه کلی، کارکرد اجتماعی خود را از دست می‌دهند. بنابراین فضای از دست رفته نتیجه مستقیم اختلال در پیوندهای فضایی است. در سطحی عمیق‌تر، باید به مفهوم مکان توجه کرد. مکان زمانی شکل می‌گیرد که فضا با خاطره، معنا و تجربه انسانی پیوند بخورد. اگر فضا صرفاً عرصه‌ای برای عبور باشد و امکان مکث، تعامل و شکل‌گیری خاطره را فراهم نکند، به مکان تبدیل نمی‌شود. بسیاری از فضاهای معاصر به دلیل یکنواختی، مقیاس نامتناسب یا نبود فعالیت متنوع، از ظرفیت مکان‌مندی محرومند. آن‌ها نه در حافظه جمعی ثبت می‌شوند و نه حس تعلق ایجاد می‌کنند. بدین ترتیب، از دست رفتن فضا در معنای نظری خود، هم‌زمان از دست رفتن مکان نیز هست.

تکوین این مفهوم با گسترش نقدهای اجتماعی و فرهنگی نسبت به شهر مدرن شتاب گرفت. منتقدان بر این باور بودند که شهر جدید بیش از آنکه بر نیازهای انسانی استوار باشد، تابع منطق تولید و مصرف است. توسعه‌های بزرگ‌مقیاس با هدف بیشینه‌سازی سود، عرصه‌های عمومی را به حداقل رساندند و فضاهای باز را به باقی‌مانده‌هایی بی‌کارکرد تقلیل دادند. در چنین بستری، فضاهای از دست رفته به نشانه‌ای از شکاف میان برنامه‌ریزی رسمی و زیست روزمره بدل شدند. این شکاف در شهرهای در حال توسعه با شدت بیشتری بروز یافت، زیرا رشد سریع جمعیت و کمبود چارچوب‌های نظارتی، امکان شکل‌گیری فضاهای بی‌کیفیت را افزایش داد. از منظر پدیدارشناسانه، فضای از دست رفته را می‌توان نتیجه اختلال در تجربه بدنمند شهر دانست. انسان شهر را از طریق حرکت، دیدن، شنیدن و لمس کردن درک می‌کند. اگر مسیرها طولانی و بی‌تنوع باشند، لبه‌ها خاموش و بی‌دعوت‌کننده باشند و مقیاس فضا با بدن انسانی همخوانی نداشته باشد، تجربه ادراکی تضعیف می‌شود. چنین فضایی نه به تعامل دعوت می‌کند و نه امکان کشف تدریجی را فراهم می‌آورد. در نتیجه، فرد تنها از آن عبور می‌کند بی‌آنکه در آن حضور یابد. این وضعیت یکی از ابعاد بنیادین از دست رفتن فضا است.

بنیان نظری دیگر به رابطه فضا و قدرت مربوط می‌شود. ساختار شهری بازتاب تصمیم‌هایی است که در سطوح مدیریتی و اقتصادی اتخاذ می‌شود. هنگامی که اولویت با جریان سرمایه یا تسهیل حرکت سریع باشد، کیفیت عرصه‌های عمومی به حاشیه رانده می‌شود. فضاهای میان بزرگراه‌ها، حاشیه مجموعه‌های تجاری یا زیر پل‌ها محصول چنین اولویت‌بندی‌هایی‌اند. آن‌ها به دلیل نبود توجه به بعد انسانی، به نواحی کم‌ارزش تبدیل می‌شوند. بنابراین فضای از دست رفته نه پدیده‌ای تصادفی بلکه نتیجه منطقی نظام تصمیم‌گیری است. در تکوین مفهوم یادشده، توجه به مقیاس نیز اهمیت دارد. در مقیاس خرد، ممکن است یک گوشه محله به دلیل قطع ارتباط با مسیرهای اصلی یا نبود کاربری فعال، به فضایی بی‌استفاده بدل شود. در مقیاس کلان، بخش‌هایی از شهر به دلیل استقرار کاربری‌های

تک‌منظوره یا جدایی شدید عملکردی، از چرخه حیات شهری جدا می‌شوند. این تنوع مقیاسی نشان می‌دهد که فضاهای از دست رفته تنها به زمین‌های خالی محدود نمی‌شوند، بلکه می‌توانند در دل بافت ساخته‌شده نیز پدید آیند.

بررسی نظری این پدیده نشان می‌دهد که بازسازی آن نیازمند بازگشت به اصول پیوستگی، تنوع و مقیاس انسانی است. شهر زمانی از تولید فضاهای بی‌تعریف پرهیز می‌کند که میان توده و فضا تعادل برقرار باشد، شبکه‌های حرکتی چندلایه و قابل نفوذ باشند و عرصه‌های عمومی به‌عنوان هسته حیات شهری تقویت شوند. این اصول در سنت‌های تاریخی شهرسازی وجود داشته‌اند، اما در دوره‌های بعد به حاشیه رانده شده‌اند. احیای آن‌ها به معنای بازتولید گذشته نیست، بلکه به معنای بازخوانی انتقادی آن تجربه‌ها در شرایط جدید است. مفهوم فضاهای از دست رفته حاصل تلاقی چند جریان فکری است؛ نقد کارکردگرایی، توجه به شکل و زمینه، تأکید بر پیوندهای فضایی، و بازشناسی اهمیت مکان و تجربه انسانی. این مفهوم تنها به توصیف یک وضعیت کالبدی نمی‌پردازد، بلکه تحلیلی از فرایندهای اجتماعی، اقتصادی و مدیریتی ارائه می‌دهد که به گسست ساختار شهری انجامیده‌اند. از این رو هرگونه مواجهه با آن باید هم‌زمان تحلیلی، انتقادی و مداخله‌محور باشد. درک دقیق این مبانی نظری زمینه‌ای فراهم می‌آورد تا در ادامه بتوان راهبردهایی برای بازپیوند ساختار شهری و احیای کیفیت فضایی ارائه کرد، راهبردهایی که بر انسجام، خوانایی و تقویت تجربه زیسته استوار باشند و شهر را دوباره به عرصه‌ای برای حضور فعال و معنادار شهروندان بدل سازند.

تحول اندیشه طراحی شهری از مدرنیسم تا رویکردهای انتقادی:

تحول اندیشه طراحی شهری در طول قرن بیستم و به ویژه پس از دوران مدرنیسم، مسیر پیچیده‌ای را طی کرده است که در آن، نظرات، رویکردها و فلسفه‌های مختلفی بر طراحی و سازمان‌دهی شهرها اثر گذاشته‌اند. مدرنیسم، که به‌ویژه در اوایل قرن بیستم با آثار معماران و برنامه‌ریزان برجسته‌ای همچون لوکوربوزیه، میس‌ون‌درویه، و گریم‌شاو شکل گرفت، شهری را در نظر داشت که از اصول ساده و منطقی پیروی می‌کند؛ شهری که در آن هیچ‌چیز تصادفی یا بی‌قصد و غرض نیست. در این رویکرد، بر نظریه‌های علمی، کارکردی و عقلانی تأکید زیادی می‌شد. طراحی شهری از این منظر یک عمل ساختاری و منظم بود که هدف اصلی آن ایجاد فضاهایی بهینه برای زندگی انسان‌ها بود. این نگاه به فضای شهری، با تأکید بر نظم هندسی و تفکیک عملکردهای مختلف، سعی داشت به ایجاد شهری منظم و کارآمد منجر شود.

مدرنیسم بر اساس اصول خاص خود، فضاهای شهری را در قالب الگوهای کاملاً منطقی و متناسب با نیازهای عملکردی انسان‌ها در نظر می‌گرفت. در این روند، هر بخش از شهر باید نقشی مشخص و تعریف‌شده را ایفا می‌کرد. کارکردها از یکدیگر تفکیک می‌شدند و به همین دلیل، کاربری‌های

مسکونی، تجاری، صنعتی و تفریحی به طور جداگانه و در محلات مجزا از هم قرار می‌گرفتند. این تفکیک‌سازی کاربری‌ها، به ظاهر، بهبود زندگی شهری را تضمین می‌کرد، چرا که هر قسمت از شهر به‌طور اختصاصی برای نیاز خاصی طراحی می‌شد. اما این دیدگاه به سرعت با مشکلاتی روبه‌رو شد که در عمل، ناکارآمدی آن را به اثبات رساند. یکی از بزرگ‌ترین معایب این رویکرد، عدم توجه به پیوستگی اجتماعی و فرهنگی بود. در طراحی مدرن، بیشتر بر کارکردهای فیزیکی و عملکردی تأکید می‌شد و جنبه‌های انسانی، اجتماعی و فرهنگی کمتر در نظر گرفته می‌شد. این طراحی‌ها به‌ویژه در مواجهه با رشد سریع شهرها و افزایش تراکم جمعیت، مشکلات جدیدی به همراه داشتند. محله‌های مسکونی، به‌ویژه در مناطق حاشیه‌ای شهرها، به مناطقی بدون هویت تبدیل شدند که در آن‌ها ارتباطات اجتماعی و انسانی به حداقل رسیده بود. این وضعیت، در کنار مشکلات اجتماعی ناشی از این تفکیک‌های عملکردی، باعث شد که برخی از شهرها به محیط‌هایی خشک و بی‌روح تبدیل شوند که بیشتر به محلی برای عبور و مرور و فعالیت‌های کاری و اقتصادی بدل شده بودند تا مکانی برای زندگی و تعامل انسانی.

با گذشت زمان، نگرش‌های انتقادی به طراحی شهری و به‌ویژه ایده‌های مدرنیستی مطرح شد که به سرعت توسعه پیدا کردند. این نگرش‌ها، که تحت عنوان پست‌مدرنیسم و رویکردهای انتقادی شناخته می‌شوند، به انتقاد از رویکرد مدرنیستی پرداختند و بر نیاز به بازنگری در طراحی فضاهای شهری تأکید کردند. رویکرد انتقادی به طراحی شهری به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با ظهور گروه‌ها و افراد جدید در حوزه نظریه و تحقیق شهری، به اوج خود رسید. در این دوران، معماری و طراحی شهری دیگر به یک هنر صرف یا علم فنی محدود نمی‌شدند. در عوض، به ابعاد اجتماعی، فرهنگی و انسانی فضاهای شهری بیشتر توجه می‌شد.

در این میان، نظریه‌پردازانی چون کریستوفر الیوت و ریچاردسنیه به انتقاد از مدرنیسم و تأکید بر لزوم توجه به ابعاد انسانی شهر پرداختند. آنها معتقد بودند که شهر نباید صرفاً برای خدمت به نیازهای اقتصادی و عملکردی طراحی شود، بلکه باید فضایی باشد که در آن روابط انسانی برقرار شود و افراد بتوانند در آن احساس تعلق کنند. آن‌ها بر اهمیت پیوستگی فضایی، تنوع عملکردی و تعاملات اجتماعی تأکید می‌کردند و به‌ویژه بر مفهوم فضای عمومی به‌عنوان بستر تعامل و شکل‌گیری هویت اجتماعی تأکید داشتند.

پست‌مدرنیسم و رویکردهای انتقادی به طراحی شهری، به‌ویژه در قالب مفاهیمی همچون مکان‌مندی و فضای انسانی، به تدریج جایگزین مفاهیم صرفاً کارکردگرایانه شد. در این دوران، شهر دیگر به‌عنوان یک سیستم خنثی یا یک ماشین عملکردی دیده نمی‌شد، بلکه به‌عنوان یک موجود زنده و متکثر با ابعاد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به حساب می‌آمد. در این بین، بسیاری از معماران و برنامه‌ریزان به بازخوانی و تجدیدنظر در رابطه میان فضا، قدرت و جامعه پرداختند. یکی از نمونه‌های برجسته

این تحول، ظهور ایده‌هایی مانند فناوری اجتماعی فضا بود که به بررسی روابط میان ساختار فضایی و تعاملات انسانی پرداخته و سعی داشت نشان دهد که چگونه فضاهای شهری می‌توانند در ایجاد یا تضعیف روابط اجتماعی تأثیرگذار باشند.

یکی از رویکردهای مهم در این زمینه، توجه به فضاهای عمومی و نقش آن‌ها در فرآیندهای اجتماعی است. در دوران مدرنیسم، فضاهای عمومی به‌ویژه در قالب میدان‌ها، پارک‌ها و مراکز تجمع شهری، کمتر به‌عنوان محل‌هایی برای فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی دیده می‌شدند. اما در رویکردهای انتقادی، این فضاها به‌عنوان مکان‌هایی برای تشکیل جامعه و تقویت هویت اجتماعی بازتعریف شدند. در این راستا، معماران و طراحان شهری به‌ویژه به دنبال راه‌هایی بودند که فضاهای عمومی نه تنها به‌عنوان عرصه‌هایی برای عبور و مرور، بلکه به‌عنوان محیط‌هایی برای تعاملات انسانی، تبادل فرهنگی و ایجاد هویت جمعی تبدیل شوند.

این تغییر رویکرد به طراحی شهری، به‌ویژه در عرصه‌های شهری اروپا و آمریکای شمالی، تأثیرات گسترده‌ای در شیوه برنامه‌ریزی شهری و طراحی فضاهای عمومی داشت. بسیاری از پروژه‌ها به سمت ایجاد فضاهایی با مقیاس‌های انسانی، دسترسی آسان و تعامل اجتماعی بیشتر هدایت شدند. در این پروژه‌ها، فضاهای عمومی به مکانی برای تعاملات روزمره، تبادل فرهنگی و فعالیت‌های اجتماعی تبدیل شدند، نه تنها به‌عنوان مکانی برای تجارت یا صرفاً انتقال افراد از نقطه‌ای به نقطه دیگر. توجه به مقیاس انسانی، تنوع فعالیت‌ها و پیوند میان فضاهای عمومی و خصوصی، از ویژگی‌های بارز این تحولات بود.

در دهه‌های اخیر، با تأکید بر پایداری شهری و بازآفرینی فضاهای شهری، توجه به ابعاد اجتماعی و فرهنگی در طراحی فضاهای شهری همچنان رو به افزایش بوده است. در این روند، دیگر تأکید بر زیبایی‌شناسی صرف یا عملکرد به‌تنهایی کافی نیست. به‌جای آن، طراحی شهری به‌عنوان یک فرایند پیچیده و میان‌رشته‌ای مطرح می‌شود که در آن نیازهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و زیست‌محیطی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. در این مسیر، رویکردهای انتقادی همچنان در جهت ترویج فضاهای شهری انسانی‌تر، دموکراتیک‌تر و فراگیرتر گام برمی‌دارند. تحول اندیشه طراحی شهری از مدرنیسم تا رویکردهای انتقادی، به‌ویژه در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی، به‌طور قابل توجهی ساختار و مفهوم فضای شهری را تغییر داده است. این تحول به‌ویژه به نیاز به توجه بیشتر به ابعاد انسانی و اجتماعی شهر تأکید دارد و می‌کوشد تا فضایی شهری ایجاد کند که در آن افراد بتوانند نه تنها به‌طور کارآمد بلکه به‌طور معنادار در محیط خود زندگی کنند و در آن احساس تعلق داشته باشند. از این رو، طراحی شهری در دنیای معاصر نه تنها به شکلی منطقی و کارکردی، بلکه به‌عنوان یک ابزار برای تقویت هویت اجتماعی و فرهنگی نیز دیده می‌شود.

خوانش تحلیلی نظریه شکل و زمینه در سازمان فضایی شهر:

نظریه شکل و زمینه یکی از مهم‌ترین رویکردهای تحلیلی در طراحی شهری و معماری است که به مطالعه و بررسی ارتباط میان فرم‌های کالبدی فضاها و زمینه‌ای که آن‌ها در آن قرار دارند، می‌پردازد. این نظریه از همان ابتدا به دنبال آن بوده است که روابط پیچیده و پویا میان ساختارهای فضایی و محیط اجتماعی آن‌ها را درک کند. در حقیقت، شکل به‌عنوان عنصر اصلی و برجسته فضاهای شهری، نه به‌طور مستقل بلکه در تعامل با زمینه خود معنا می‌یابد. درک این تعامل می‌تواند به ما کمک کند تا فرآیندهای اجتماعی و عملکردی شهرها را بهتر شبیه‌سازی کنیم و ساختارهای فضایی معناداری را طراحی کنیم که در عین زیبایی‌شناسی، به نیازهای انسانی و اجتماعی پاسخ دهند. شکل، به‌عنوان یکی از اجزای اصلی این نظریه، به هندسه و الگوهای فیزیکی فضا اشاره دارد که از لحاظ ابعاد، اندازه‌ها و ساختارهای کالبدی می‌توانند قابل تحلیل باشند. از طرف دیگر، زمینه به موقعیت، تاریخ، فرهنگ و فضای اجتماعی اطراف اشاره دارد. این که یک فضای شهری در چه بستر فرهنگی و اجتماعی قرار گرفته و چگونه تعاملات میان افراد در آن شکل می‌گیرد، همگی بر تعریف و مفهوم آن فضا تأثیرگذار است. در این راستا، نمی‌توان تنها به شکل فیزیکی فضا پرداخته و از زمینه اجتماعی و فرهنگی آن غافل شد.

یکی از جنبه‌های مهم نظریه شکل و زمینه، مفهوم هم‌زمانی یا هم‌افزایی است. به عبارت دیگر، شکل‌های فیزیکی فضا، زمانی معنای کامل‌تری پیدا می‌کنند که در بستر تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خاص خود قرار گیرند. برای مثال، میدان‌های شهری که در دوران‌های مختلف ساخته شده‌اند، از نظر معنایی و اجتماعی بسته به زمانی که در آن قرار دارند، نقش‌های متفاوتی ایفا می‌کنند. میدان‌ها و فضاهای عمومی در گذشته ممکن است به‌عنوان مراکز تجمع، گفتگو و تعامل اجتماعی عمل کرده باشند، اما در دوران معاصر با تغییرات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ممکن است به فضاهای بی‌روح و تنها برای عبور و مرور تبدیل شده باشند. این تغییرات به‌طور مستقیم تحت تأثیر زمینه اجتماعی و تاریخی هستند که این فضاها در آن‌ها شکل گرفته‌اند.

نظریه شکل و زمینه در مطالعه فضاهای شهری به‌ویژه در حوزه‌های طراحی محیط و برنامه‌ریزی شهری، اهمیت زیادی دارد. این نظریه به ما می‌آموزد که صرفاً به شکل هندسی فضاها نپردازیم، بلکه زمینه‌ای که این فضاها در آن قرار دارند، نقشی کلیدی در درک عملکرد آن‌ها ایفا می‌کند. یکی از مباحث مهم در این زمینه، مفهوم فرم تابع زمینه است. این مفهوم نشان می‌دهد که هر شکلی از فضا باید با در نظر گرفتن ویژگی‌های محیطی و اجتماعی آن طراحی شود. برای مثال، فضاهای شهری در مناطق مختلف یک شهر با توجه به تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی، باید ویژگی‌های متفاوتی داشته باشند. یک میدان در محله‌ای قدیمی ممکن است نیاز به حفظ ویژگی‌های تاریخی خود داشته باشد تا به‌عنوان بخشی از هویت اجتماعی آن محله باقی بماند، در حالی که میدان مشابهی در یک

منطقه مدرن و پررونق ممکن است نیاز به طراحی متفاوتی داشته باشد تا به طور مؤثر با ویژگی‌های اجتماعی و اقتصادی آن منطقه همخوانی پیدا کند.

زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی به طور مستقیم بر روابط انسانی و نحوه استفاده از فضاهای شهری تأثیر می‌گذارند. این که یک فضای شهری در چه محله‌ای قرار دارد و ساکنان آن محله چه ویژگی‌های اجتماعی و اقتصادی دارند، بر شیوه طراحی و سازمان‌دهی فضای شهری تأثیرگذار است. برای مثال، در مناطقی با جمعیت‌های متنوع اجتماعی و فرهنگی، فضاهای عمومی باید به گونه‌ای طراحی شوند که بتوانند به نیازهای مختلف جامعه پاسخ دهند. در این زمینه، طراحی فضاهای عمومی باید به گونه‌ای باشد که به تعاملات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی میان افراد مختلف کمک کند و از ایجاد تفکیک‌های اجتماعی و فرهنگی جلوگیری کند. در حالی که در محله‌های خاص یا مناطق دارای هویت‌های فرهنگی مشخص، فضاهای شهری باید بازتاب‌دهنده تاریخ و فرهنگ خاص آن محله باشند و به عنوان نقطه‌ای برای تجلیل از میراث فرهنگی و هویتی آن منطقه عمل کنند.

نظریه شکل و زمینه در خصوص تعامل میان فضای عمومی و فضای خصوصی در شهرها نیز به طور چشم‌گیری کاربرد دارد. فضای عمومی به عنوان بخش‌هایی از شهر که برای استفاده عمومی در دسترس هستند، باید به گونه‌ای طراحی شوند که از تعاملات اجتماعی و فرهنگی حمایت کنند. این فضاها باید به گونه‌ای سازمان‌دهی شوند که مردم بتوانند در آن‌ها احساس راحتی و امنیت کنند و در عین حال فرصتی برای تعامل و گفت‌وگو با یکدیگر فراهم شود. در مقابل، فضای خصوصی، که به طور عمده برای استفاده افراد خاص طراحی می‌شود، باید در برابر تأثیرات فضای عمومی و محیط اطراف خود مقاوم باشد تا بتواند حریم خصوصی لازم را برای افراد فراهم کند. از این رو، فضای عمومی و خصوصی باید در هماهنگی با یکدیگر قرار داشته باشند و به گونه‌ای طراحی شوند که نیازهای مختلف ساکنان را تأمین کنند.

نظریه شکل و زمینه بر اهمیت پیوستگی فضایی تأکید می‌کند. پیوستگی فضایی به این معناست که فضاهای شهری باید به گونه‌ای طراحی شوند که به راحتی قابل دسترسی و استفاده باشند. این پیوستگی نه تنها از جنبه فیزیکی، بلکه از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز اهمیت دارد. برای مثال، اگر یک میدان شهری به طور کامل از سایر فضاهای شهری جدا شده باشد و دسترسی به آن محدود باشد، ممکن است نتواند به طور مؤثر عمل کند و به جای آن که به نقطه‌ای برای تجمع اجتماعی تبدیل شود، به یک فضای خالی و بی‌استفاده بدل شود. پیوستگی فضایی به طور مستقیم با نیاز به ایجاد فضاهای باز و شفاف برای حرکت آزاد افراد ارتباط دارد که می‌تواند به تقویت حس تعلق و مشارکت اجتماعی در یک جامعه شهری کمک کند.

نظریه شکل و زمینه نه تنها به طراحی شهری محدود نمی‌شود، بلکه ابزاری قدرتمند برای تحلیل و درک عملکردهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در فضای شهری نیز به‌شمار می‌آید. این نظریه به طراحان و برنامه‌ریزان شهری کمک می‌کند تا فضایی را طراحی کنند که نه تنها از نظر کالبدی کارآمد باشد، بلکه با زمینه اجتماعی و فرهنگی آن نیز همخوانی داشته باشد. در واقع، این نظریه به ما یادآوری می‌کند که هیچ فضایی نمی‌تواند به‌طور جداگانه و مستقل از زمینه‌ای که در آن قرار دارد، معنا پیدا کند. بنابراین، شکل و زمینه دو عنصر غیرقابل تفکیک از یکدیگرند که برای ایجاد فضایی شهری با کیفیت و معنادار باید به‌طور همزمان در نظر گرفته شوند.

نظریه پیوند و گسست در ساختارهای کالبدی:

شهر را اگر نه به‌مثابه مجموعه‌ای از ساختمان‌ها بلکه همچون شبکه‌ای از روابط در نظر بگیریم، آن‌گاه مسئله اصلی درک کیفیت اتصال میان اجزا خواهد بود. هر بافت شهری از لایه‌هایی تشکیل شده که در سطوح مختلف با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند؛ از مسیرهای حرکتی گرفته تا دیدهای بصری، از تداوم جداره‌ها تا همجواری کارکردها. آنچه به یک محله هویت می‌بخشد، صرفاً فرم بناها نیست، بلکه شیوه‌ای است که این بناها در امتداد هم قرار می‌گیرند، مرزها را تعریف می‌کنند، میدان‌ها را شکل می‌دهند و امکان عبور، مکث و مواجهه را فراهم می‌سازند. زمانی که این ارتباط‌ها تضعیف شود، کالبد همچنان باقی می‌ماند اما روح پیوستگی از میان می‌رود و ساختار به قطعاتی منزوی تبدیل می‌شود که هر یک در خود کامل اما در نسبت با کل ناقص‌اند.

در بافت‌های تاریخی، اتصال به‌صورت تدریجی و درون‌زا شکل می‌گرفت. گذرها به میدان‌ها می‌رسیدند، میدان‌ها به بازارها و بازارها به محله‌های مسکونی پیوند می‌خورند. این تداوم نه محصول طرحی یک‌باره بلکه نتیجه فرایندی انباشتی بود که در طول زمان شکل گرفته بود. دیوارها نقش جداسازی مطلق نداشتند، بلکه حدی تعریف می‌کردند که در عین تعیین قلمرو، امکان عبور و تعامل را نیز حفظ می‌کرد. مرزها نفوذپذیر بودند و لبه‌ها فعال. همین کیفیت باعث می‌شد حرکت در شهر تجربه‌ای پیوسته باشد و شهروند در هر نقطه احساس گسست نکند. ساختار کلی همچون پارچه‌ای بافته‌شده بود که تار و پود آن از مسیرها، فضاهای باز و توده‌های ساخته‌شده تشکیل می‌شد.

با ورود الگوهای جدید توسعه، این منطق تدریجی جای خود را به استقرار ناگهانی و قطعه‌ای داد. مجموعه‌های بزرگ با مقیاسی متفاوت در دل بافت‌های ریزدانه قرار گرفتند و مسیرهای سریع‌السير همچون تیغه‌ای تیز در میان محلات قدیمی کشیده شدند. در این شرایط، اتصال‌های پیشین قطع شد و مسیرهای پیاده به بن‌بست رسیدند. قطعات شهری به دلیل تفاوت مقیاس یا کاربری، دیگر در گفت‌وگو با یکدیگر نبودند. ساختمان‌هایی که بر اساس منطق درون‌گرایانه طراحی شدند، پشت به خیابان کردند و جداره‌های طولانی و خاموش پدید آوردند. چنین تغییراتی نه تنها الگوی حرکت را

دگرگون کرد، بلکه نحوه ادراک شهر را نیز تحت تأثیر قرار داد. فرد در مواجهه با فضاهایی قرار گرفت که نه ادامه طبیعی مسیر پیشین بودند و نه دعوتی برای ورود داشتند.

گسست تنها در سطح فیزیکی رخ نمی‌دهد، بلکه در لایه‌های عملکردی و اجتماعی نیز بروز می‌کند. هنگامی که کاربری‌ها به صورت تک‌منظوره در قطعات وسیع مستقر می‌شوند، چرخه حضور در ساعات مختلف شبانه‌روز مختل می‌شود. منطقه‌ای که صبح فعال است، شب به سکوت فرو می‌رود و بالعکس. این نوسان شدید سبب می‌شود که پیوستگی زمانی از میان برود و شهر در بازه‌های مختلف، چهره‌هایی کاملاً متفاوت و ناپایدار به خود بگیرد. پیوند در ساختار کالبدی زمانی معنا می‌یابد که فعالیت‌ها نیز در امتداد هم قرار گیرند و جریان زندگی بدون وقفه ادامه پیدا کند. نبود این هم‌زمانی، حتی اگر اتصال‌های فیزیکی برقرار باشد، به نوعی گسست پنهان می‌انجامد.

یکی از نشانه‌های جدی انقطاع، شکل‌گیری فضاهای میانی بلااستفاده است؛ عرصه‌هایی که نه بخشی از مجموعه‌های مجاورند و نه در شبکه حرکتی جایگاه روشنی دارند. این فضاها اغلب حاصل تصمیم‌هایی‌اند که بدون توجه به کلیت بافت اتخاذ شده‌اند. وقتی ساختمانی با عقب‌نشینی زیاد از خط خیابان ساخته می‌شود و میان آن و معبر فضای بی‌تعریف باقی می‌ماند، مرز فعال خیابان تضعیف می‌شود. در نتیجه، حرکت پیاده با بی‌میلی صورت می‌گیرد و تعامل کاهش می‌یابد. تکرار چنین رخدادهایی در مقیاس گسترده، بافت را از درون تهی می‌کند و کیفیت حضور را پایین می‌آورد. پیوند در معنای عمیق‌تر به هم‌نشینی لایه‌های مختلف شهر اشاره دارد. شبکه حرکت، ساختار توده و فضا، الگوی کاربری و حتی نظام نمادین باید در نسبتی هماهنگ قرار گیرند. اگر یکی از این لایه‌ها بر دیگران غلبه کند، تعادل بر هم می‌خورد. برای نمونه، چیرگی حرکت سواره بر پیاده سبب می‌شود که مقیاس خیابان تغییر کند و عبور ایمن دشوار شود. در چنین شرایطی، حتی اگر ساختمان‌ها در دو سوی خیابان حضور داشته باشند، فاصله ادراکی میان آن‌ها افزایش می‌یابد و خیابان از یک فضای جمعی به یک کانال عبوری تقلیل پیدا می‌کند. این تغییر کارکرد، پیوند اجتماعی را نیز تضعیف می‌کند.

در تحلیل ساختار کالبدی، باید به کیفیت لبه‌ها توجه ویژه داشت. لبه فعال آن است که امکان دید، دسترسی و تعامل را فراهم می‌کند. پنجره‌ها، ورودی‌ها، ایوان‌ها و فضاهای نیمه‌باز در شکل‌گیری چنین لبه‌ای نقش دارند. در مقابل، دیوارهای ممتد و بدون گشودگی، حسی از طردشدگی ایجاد می‌کنند و جریان حرکت را یکنواخت و بی‌روح می‌سازند. هنگامی که در یک محور شهری لبه‌های غیرفعال غالب شوند، حتی اگر مسیر مستقیم و هموار باشد، حس گسست تقویت می‌شود. بنابراین پیوند تنها به معنای اتصال هندسی نیست، بلکه به کیفیت ارتباط بصری و عملکردی نیز وابسته است. عامل دیگری که در شکل‌گیری انقطاع مؤثر است، تفاوت شدید در مقیاس و ریتم ساخت‌وساز است.